



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هشتاد و دوم





آقای عباس از شیراز



با سلام و وقت بخیر خدمت آقای شهبازی عزیز و تمامی دوستان گرامی
میخواهم تعدادی از ابیات مولانا که تو شرایط مختلف برام کارساز بوده رو با شما دوستان عزیز به اشتراک بذارم.

وقتایی که از کارای بقیه ناراحت میشم و فکر می‌کنم اونا دارن تو زندگیم مانع سازی می‌کنند:

هین تو کار خویش کن ای ارجمند
زود، کایشان ریش خود بر می‌کنند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹

وقتایی که تنبلی می‌کنم و شکر‌گزاری داشته‌هامو انجام نمیدم.

چند نمونه از شکر‌گزاری‌هایی که کامل انجام نمیدم عبارتند از:

۱- ورزش نکردن که شکر‌گزاری داشتن بدن سالمه

۲- درس نخوندن که شکر‌گزاری امکان تحصیل کردنمه

۳- بدست نیاوردن توانایی جدید که شکر‌گزاری داشتن وقت آزاده

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری اش، در گور کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸-۱۰۶۹-

هر وقت به نعمتی رسیدم میدونم که تنها خوشی که میتونم از اون نعمت بگیرم، خوشی شکرگزاری اون نعمت هست و خود اون نعمت هیچ شادی نمیتونه به من بده.

شکر نعمت خوشتر از نعمت بود
شکر باره کی سوی نعمت رود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

هر وقت که به خواسته‌ها نمیرسم با این ابیات یادم میاد که من به عهد خدا که حضور تو لحظه هست وفایی نکردم پس اونم به عهد من وفایی نمی کنی.

دعوت حق نشنوی، آنکه دعاها می کنی
شرم بادت، ای برادر، زین دعای بی نماز
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۴

چونکه در عهد خدا کردی وفا
از کرم عهدهت نگه دارد خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۱

از وفای حق تو بسته دیده‌ای
اذکروا اذکر کم نشنیده‌ای

گوش نه اوفوا بعهدی گوش دار
تا که اوفی عهد کم آید ز یار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۲-۱۱۸۳-

همیشه من ذهنیم میخواد منو ناامید بکنه دلیلشم اینه که چند ماهی دارم دعا می‌کنم و از خدا میخوام که ماشین مورد علاقه‌مو داشته باشم و یا به دختری که میخوام برسم (البته الان متوجه شدم که خواستن غیر خدا از خدا کار اشتباهیه). ولی شرایط جوریه که انگار به خواسته‌هام نمیرسم خیلی ناامید میشم من ذهنیم میگه که اگه به اینا نرسی یعنی برای خدا ارزشی نداشتی، یعنی دعا کردنات و گنج حضور خوندنات بی‌فایده بوده، یعنی قانون جذب همش کشکه، این همه از خدا خواستی اینا رو بهت بده این همه زحمت کشیدی این همه شکرگزاری کردی به خاطر داشته‌هات، پس هیچکدوم فایده نداشتند خدا اصلاً به فکر نیست الان دیگه با چه امیدی میخوای گنج حضور بخونی و روی خودت کار کنی؟

منم این شعرا رو می خونم برای من ذهنیم:

بی مرادی شد قلاووز بهشت
حفت الجنه شنو ای خوش سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و کلی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

گر نخواهم داد خود نمایمش
چونش کردم بسته دل بگشایمش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

هین توکل کن، ملرزان پا و دست
رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است

عاشق است و می زند او مول مول
کاو ز بی صبریت داند ای فضول

گر تو را صبر بدی رزق آمدی
خویشتن چون عاشقان بر تو زدی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۱-۲۸۵۲-۲۸۵۳-

آگاهی که خدا جدیداً به من داده اینه که من نباید چیزایی که برام مهم هستن و تو مرکز من بذارم، من نباید دختری که دوستش دارم و آنقدر محکم بهش بچسبم و بگم این مهمترین چیز زندگیمه و کلی زور بزنم که بهش برسیم من باید اونو شل بگیرم، و من نباید به ماشین که میخوام داشته باشم آنقدر سفت بچسبم، نباید بگم آگه اون ماشین نباشه زندگیم فایده‌ای نداره، نباید بگم آگه اون دختری که دوستش دارم نباشه زندگیم هیچ فایده‌ای نداره نباید آنقدر مانع سازی بکنم پس یاد این بیت می افتم.

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می گیرد جهان بر مردمان سختکوش
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۸۶

اگه دختری رو که دوستش دارم و ماشینی که میخوامو آنقدر سفت نگیرم و از مرکزم بندازم بیرون دیگه اون
اتفاقایی که ازشون میترسم تو زندگیم نمیافتند و قضا و کن فکان به نفع من عمل میکنه، و وضع زندگیم بهتر
میشه و وضعیت مادیم هم خوب میشه، و حتی به اون چیزایی که واقعاً میخوام هم میرسم مهم اینه که من اونا
رو از مرکزم بندازم بیرون و سفت نچسبم بهشون، و زندگیمو به اونا وابسته نکنم، تسلیم باشم خدا خودش همه
چیزو درست میکنه.

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
 تو را کند به عنایت از آن سپس سپری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

آنکه از دادش نیاید هیچ بد
 داند و بی خواهشی خود می دهد
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۷

دلیل اتفقای بد زندگی:

هر اتفقی که برای ما می افتد بازتاب درون ما به بیرون هست تا ما درون خودمون را درست نکنیم اتفاقات هم بهتر نمیشن. خدا هر لحظه میخواد به ما کمک بکنه ولی نمیتونه، خدا ما رو دوست داره و دوست داره که ما زندگی خوب و راحتی داشته باشیم ولی ما به خدا اجازه این کارو نمیدیم ما نمیداریم خدا کمکمون کنه اتفقای بدی که برای ما می افتند همش تقصیر ما هست، همه اتفقای بدی که تو زندگیمون تقصیر ما هست، و بازتاب زشتی های درون ما به بیرون هست، پس ما مقصر اتفقای بد زندگیمون هستیم.

این اتفاقای بد مثل کلاغای زشتی هستن که میان و از آسمون زندگی ما رد میشن و ما هیچوقت با جنگ و مقاومت نمیتونیم اتفاقای بد رو عوض کنیم هر چقدر که ما در برابر اتفاقای بد مقاومت کنیم اتفاقات بدتر میشن، و اتفاقات بد بیشتر میشن.

اتفاقای بد میان تو زندگی ما و به ما میگن که به فضای زیر اتفاقات توجه کنید، اتفاقات بد به ما میگن که از ذهن بپرید بیرون، اگه ما به فضای زیر اتفاقات توجه کنیم و توجهمون رو از روی اتفاقات برداریم و مقاومتی نداشته باشیم جنس اون اتفاقات در درون ما از بین میره و حالا که جنس درون ما به فضای حضور تبدیل شده بازتاب درون ما در بیرون هم زیباست و اتفاقای زیبایی برای ما رقم میخوره و زندگیمون بهتر میشه و خدا هم حالا دیگه میتونه کمکمون کنه و ما دست از مانع سازی در کمک خدا برمیداریم.

مرغ جانش موش شد سوراخ جو
 چون شنید از گربگان او عرجوا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷

در ادامه میخوام یکی از چالشهای بزرگی که تو زندگی باهاتش روبرو هستم رو براتون بگم. من از بچگی ذهنم خیلی فعال بوده همش زیاد فکر میکردم شروع این فکر کردنا از اون زمانی بود که تو ۱۲ سالگی مادر و پدرم از هم جدا شدند دعواهای قبل از طلاق که خیلی روی من تاثیر گذاشت و باعث شد من خیلی بیشتر از یه آدم معمولی فکر کنم و این مشکلات برام پیش بیایند.

بعدشم ماجراهایی که توی راهنمایی و دبیرستان داشتم باعث شد این فکر کردن های من سرعت بیشتری بگیرند، من توی دوران راهنمایی و دبیرستان به خاطر جوشهای زیادی که صورتم میزد و وضعیت خونوادگیم اعتماد به نفس خیلی پایینی داشتم و به خاطر ترسی که از قضاوت بقیه داشتم (که فکر کنم هنوز هم اون ترس در من هست) نمی تونستم خودمو خوب بیان کنم و با بقیه بچه ها ارتباط برقرار کنم، پس به جاش میومدم تو خونه خودمو تو تخیلاتم بیان می کردم و تو تخیلاتم با بقیه ارتباط برقرار می کردم که همون کار هم باعث شد فکرای من سرعت خیلی بیشتری بگیرند و هیجانانگیز و غیر واقعی زیادی در من ایجاد بشه.

الانم واقعاً توی زندان فکرام گیر افتادم فکرای من خیلی سرعتشون بالاست اصلاً به فرجه بین صندوقم دسترسی ندارم، اون نو نو مسکر بین صندوق اصلاً برای من بالا نمیاد، هیچ انرژی ندارم تو زندگی، تمرکز خیلی پایینه، به خاطر سرعت بالای فکرام همیشه چیزامو گم می‌کنم، خیلی وقتا کارایی که باید بکنم و یادم میره، خیلی وقتا قبل از خواب اونقدر سرعت فکرام بالا میره که اصلاً نمیتونم بخوابم، در حالی که من فقط ۲۱ سال سن دارم.

موقع درس خوندن اصلاً نمیتونم تمرکز کنم رو درس، سر کلاس دانشگاه هیچ تمرکزی روی حرفای استاد ندارم، بارها شده که آدمای مختلف به من گفتن چقدر آدم حواس پرتی هستم، همچنین موقع گنج حضور گوش دادن هم اکثر وقتا اصلاً تمرکز ندارم و اصلاً نمیشنوم آقای شهبازی دارن چی میگن.

همیشه احساس می‌کنم که هشیاریم خیلی پایینه و از فضای این لحظه خیلی فاصله دارم و اصلاً نمیدونم تو لحظه چه اتفاقی داره می‌افته این فکرا واقعاً حس زنده بودن و زندگی کردن و از من گرفتند.

به نظر من سه تا از مهمترین صدمه‌هایی که این فکرای زیاد من به من زدند این هستند که اول هیچ انرژی از فضای این لحظه برای من نیامد و خیلی آدم بی حال و بی حوصله‌ای هستم و هیچ کدام از کارامو نمیتونم انجام بدم و به تعهداتم پایبند نیستم.

و دومین ضررش هم این هست که این فکرای زیاد هر کدامشون یه ارتعاشی دارند و ارتعاش اکثریت اونا هم پایینه و خب باعث میشن اتفاقای خیلی بدی به زندگیم جذب بشن و جف القلم الهی به صورت اتفاقای بد تو زندگی من ظاهر بشه.

صدمه آخریم که به من میزنند اینه که اینهمه من برای گنج حضور و روحیم و جذب چیزای خوب تو زندگیم وقت میدارم ولی این فکرا نتیجه همه کارای منو از بین می‌برند و نمیدارن زندگیم عوض بشه و نمیدارن روی عوض کردن خودم تمرکز کنم.

از خدا سپاس گزاری می‌کنم که تونستم سرعت زیاد فکرامو که از بچگی با من بوده شناسایی کنم و بدونم دلیل خیلی از مشکلات من این فکرا هستند، من میدونم که باید به شعرهای انصتوی مولانا بیشتر توجه کنم تا بتونم سرعت فکرامو کم بکنم.


انصتوا را گوش کن خاموش باش
چون زبان حق نگشتی گوش باش
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

انصتوا بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان جزای انصتوا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

این دو تا بیت هم اشاره دارند به اینکه نباید دنبال فکرام برم تا شهوت من به فکرای پشت سر هم کم بشه.

شهوت ناری براندن کم نشد
او بماندن کم شود بی هیچ بد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳

تا که هیزم می نهی بر آتشی
کی بمیرد آتش از هیزم کشی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۴

با تشکر از زحمات آقای شهبازی و تمام دوستان گنج حضوری عزیز
عباس از شیراز 



خانم رحمت از رشت



🌸 به نامِ خدایِ مهربان 🌸

در ابتدا، می‌خواهم سپاس‌گزاری کنم از مولانای عزیز، که وقتی ما، در افسانه‌ی منِ ذهنی مسئله‌سازی می‌کنیم، با ابیاتِ زیبایش، که خَلق می‌کند، راه حل مسأله را به ما نشان می‌دهد، و ما می‌توانیم به حقیقتِ وجودیمان آشنا شویم، برای اینکه شناساییِ مساویِ آزادی‌ست،

همچنین از آقای شهبازی گرامی و همراهانِ گنج حضور سپاس گزارم 🌹🌹🌹.

دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

بیش مزن دم ز دوی، دو دو مگو چون ثنوی
 اصل سبب را بطلب، بس شد از آثار، مرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

آن چیزی که ذهن مان به ما نشان می دهد و تماماً عقل مان از آن می گیریم و به سوی دو بینی می رویم این ها همه حادث اند، این حادث ها، همین جبرِ ذهنی است، ساخته شده با عقل و دانش ذهن بشری است که نسل به نسل برایمان به ارث مانده، بر اثر مهم و جدی گرفتن این حادث ها، برای خودمان، مسئله سازی و مانع سازی می سازیم، در نتیجه، اراده و توکل و عقل مان را هم از جبارِ ذهنی می گیریم. انسان هایی با فضا بندی، به ذهن همانیده چسبیده اند، به ما می گویند، سرطان ژنتیکی است، مثلاً کسی پدر یا مادرش سرطان دارد، احتمالش، بالاست که شما هم سرطان بگیرید، یا خشم و بد اخلاقی، ارثی ست و ما هم این آثار و سبب های بیرونی را جدی گرفتیم، چون دانش ذهنی بالایی داشتند ما هم این جبر ناشی از همانیدن، برایمان مهم شد و به این روش گفتیم همین است که هست، بی اختیار این جبرِ ذهنی را پذیرفتیم و در برابر اتفاقات مقاومت می کنیم، مرکزمان را آلوده تر، حتی متوجه نشدیم این سبب های بیرونی هم سنت خداوند است تا دوباره بازگشت کنیم، بتوانیم از محدودیت به بی نهایت خداوند زنده شویم، اما مولانای عزیز می فرماید: جبر دیگری هم هست در نتیجه جبار دیگری هم هست.

جبر، چه بود؟ بستن اشکسته را
یا به پیوستن رگی، بگسسته را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۱

خداوند را به این دلیل جبار، می گویند، که دل شکسته را که بر اثر همانیدگی مُنقبض شده به خودش زنده می کند
و با حکم خودش دل‌ها را منبسط، و پیوند می دهد، او جبردیگریست یعنی همه‌ی انسان‌ها باید به جبر بی نهایت
و ابدیت، جاودانگی خداوند، زنده شوند.

این معیت با حق است و جبر نیست
این تجلی مه است این ابر نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴

فنا شدن، یعنی مُردن به من ذهنی و زنده شدن به حقیقت است، زیرا، مقصود اصلی آمدن بشر به جهان مادی،
این است که به خداوند زنده شود

قرآن کریم، سوره حدید، آیه ۴

"هر جا که باشید همراه شماست". می‌خواهد از طریق، مرکز دلمان به خودش زنده شود و دیگر مرکز دلمان جایی برای همانیدن نباشد.

هر دو گر یک نام دارد در سخن
لیک شتآن این حسن تا آن حسن
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۷

اگر چه به ظاهر، و در لفظ، هر دو نام جبر دارند، اما فرق بین این دو بسیار است، مثل فاصله‌ی آسمان و زمین،
آن کجا و، این کجا.....

ترک کن این جبر را که بس تهیست
تا بدانی سر سر جبر چیست

ترک کن این جبر جمع منبلان
تا خبر یابی از آن جبر چو جان
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷-۳۱۸۸-


دیگر نمی‌خواهم، با ذهنم به جبر جمع منبلان توجه کنم، بلکه می‌خواهم فضای اطراف اتفاق این لحظه باشم، زیرا در آن حالت می‌توانم مسبب اصلی را بینم که صاحب اتفاقات است و تغییر دهنده‌ی اتفاقات.

در حالیکه، ما انسان‌ها، اشرف مخلوقات هستیم، اراده‌ی آزاد و انتخاب آزاد داریم، کافی است فضاگشایی کنیم همراه با شکر و صبر، تا هر چیزی که جبرذهنی یا ذهن‌مان نشان می‌دهد دو پاره کنیم، بدانیم که تهی‌ست، و به سوی لطف و بخشایش و توبه و اعتراف و عذرخواهی روان شویم.

لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱

گر توکل می‌کنی در کار کن
کشت کن پس تکیه بر جبار کن
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷

اگر می‌خواهی در جهان مادی به لحاظ مادی پیشرفت کنی، هدف داشته باشی، شغل و حرفه و داد و ستد کنی، کشت کن یعنی سعی و تلاش کن، اهداف را انجام بده، اما نه با فضابندی، بلکه با فضاگشایی، متکی بر جبار یگانه باش.

 ممنونم، اراتمندم
رحمت از رشت



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

شرح غزل ۵۳۸ دیوان شمس از برنامه ۸۹۰ گنج حضور
وقتی این غزل زیبا را ۵۰ بار خواندم، فهمیدم با من ذهنی نمی‌توانم نقشها و صورت‌های همانیدگی را آتش
بزنم، تنها باید خاموش باشم و فضا را باز کنم تا آفتابِ عدم، شمع حضورم را روشن کند.

گر آتشِ دل برزند، بر مؤمن و کافر زند
صورت همه پران شود، گر مرغِ معنی پر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

هر بار که فضاگشایی می‌کنیم مثل اینکه کبریت می‌کشیم تا شمع حضورمان را روشن کنیم، گاهی کبریت‌ها نم
دارند و روشن نمی‌شوند، یعنی ما هنوز با یک سرپی چیزها همانیده‌ایم و فضا را باز نمی‌کنیم. باید فضاگشایی را
با چالش‌های روزمره تمرین کنیم تا همانیدگی‌ها شل شوند و چسبندگی آنها از بین برود و دید قضاوتگر من
ذهنی که کافر و مؤمن می‌بیند از بین برود و همه نقش‌ها و صورت‌های ذهنی پرپر شوند تا مرغ هوشیاری از
قفس ذهن بیرون بپرد.

عالم همه ویران شود، جان غرقه‌ی طوفان شود
آن گوهری کاو آب شد، آن آب بر گوهر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

با ویران کردن من ذهنی و عالم همانیدگیها فضا باز می‌شود، در این فضای باز شده، جان پُر درد من ذهنی و گوهرهای بی‌ارزشش مثل خودنمایی و کمال طلبی غرق طوفانِ نوح شده و از بین می‌رود و بعد از آن گوهر حضور نمایان می‌شود.

پیدا شود سرّ نهمان، ویران شود نقش جهان
 موجی برآید ناگهان بر گنبد اخضر زند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

وقتی با نقشی هم هویتیم، یک خود درست می کنیم و می گوییم: « می دانم » با نقش مادری، پدری، استادی یا
 رئیسی می خواهیم دیگران را عوض کنیم، اگر خود اصلی مان را که خدائیت است از نقش ها آزاد کنیم و بگوییم:
 من اینها نیستم، فضای درون به اندازه آسمان باز می شود و موج دانایی به مرکز ما می ریزد و با خردی که از
 طرف خدا می آید میتوانیم عشق را به دیگران هم یادآوری کنیم.

گاهی قلم کاغذ شود، کاغذ گهی بی خود شود
جان خصم نیک و بد شود، هر لحظه‌ای خنجر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

در فضای بی خودی و بی فرمی که همان ۹۹ درصد خلأ درون است، کاغذی می شویم که قلم آفرینش روی مرکز
ما می نویسد، نوشته‌هایی که قضاوت نیک و بد ندارد، هر لحظه با خنجر حضور فضاگشایی می کنیم و مثل مولانا
منبع دریافت پیغام خدا میشویم.

هر جانِ که اللّهی شود، در خلوت شاهی شود
ماری بود، ماهی شود، از خاک بر کوثر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

جان اللّهی چیست؟

جانی که به هوشیاری حضور تبدیل شده است و دور از قید و بند همانیدگیها در خلوت عدم منتظر خداست.

وقتی با بزرگانی چون مولانا قرین می شویم تغییر می کنیم، مثلاً من در گذشته من ذهنی درد سازم را نمی شناختم و مثل مار به هر که می رسیدم نیش می زدم و درد پخش می کردم، ولی اکنون به لطف خدا با آموزه های گنج حضور به اداهای من ذهنی ام توجه نمی کنم و مثل ماهی خودم را تسلیم دریای یکتایی می کنم، با شناخت قانون جبران از خاک کمیابی اندیشی به کوثر و فراوانی زندگی وصل شدم.

از جا سوی بی جا شود، در لامکان پیدا شود
 هر سو که افتد بعد از این، بر مشک و بر عنبر زند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

جان الهی و بی نهایت خدا در ذهن جا نمی گیرد و بیقرار لامکان و عدم است، فکر و عمل جان زنده شده از
 مرکز عدم می آید و بوی خوش عشق را پخش می کند، برعکس فکر و عمل من ذهنی که بوی بد دردها، رنجشها
 و خشم و ناامیدی می دهد.

در فقر درویشی کند، بر اختران پیشی کند
 خاک درش خاقان بود، حلقه‌ی درش سنجر زند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

درویش نماد انسانی ست که نقشها و صورتها را ویران کرده است و فقر به همانیدگیها افتخار اوست، چنین
 انسان فضاگشایی قلم و کاغذ خداست، او می داند اگر مثل سنجر و خاقان پادشاه هم باشد، به خرد بزرگانی
 چون مولانا احتیاج دارد.

از آفتاب مشتعل هر دم ندا آید به دل
 تو شمع این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

با کمک مولانا فهمیدم اگر تسلیم باشم، آفتاب مشتعل و نور عدم از روزن این لحظه وارد جانم می‌شود و پیغام زندگی را بر مرکز می‌نویسد:

مبادا با دانش معنوی شمع سر من ذهنی را روشن کنید، باید هر لحظه بگوییم «نمی‌دانم» تا خدا اسرار نهانش را به مرکزمان بنویسد.

تو خدمت جانان کنی، سر را چرا پنهان کنی؟
زر هر دمی خوشتر شود، از زخم کان زرگر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

در راه خدمت جانان سر من ذهنی را ببر و سر زندگی را بگیر، هر چند درد هوشیارانه دارد ولی دردی که با آگاهی می کشیم مثل طلایی است که با ضربه های زرگر خالص تر می شود و دیگر برای خود سر درست نمی کنیم، ضربه های زندگی برای بالا بردن عیار حضور است.

دل بی خود از باده‌ی ازل، می‌گفت خوش خوش این غزل
گر می‌فروگیرد دَمَش، این دم از این خوشتر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

در بیت آخر مولانا فروتنانه می‌فرماید: من از فضای بیخودی این غزل را خوش خوش گفتم و می‌دانم اگر ذهنم را خاموش کنم و دم نزنم، می‌زندگی که هر لحظه جاری است به جانم می‌ریزد و می‌توانم خوشتر از اینها پیغام و غزل بگویم. پیغام این بیت برای من این است که فقط با ذهن نخواهم ابیات مولانا را معنی کنم و رد شوم زیرا من ذهنی فرصت طلب می‌گویم: فهمیدی دیگر بس است، من هم خاموش می‌شوم و فضا باز می‌کنم تا می‌خدا از قلم آفرینش بر کاغذ دلم جاری شود و پیغام‌های نو، نو بنویسد.

با سپاس از برنامه‌انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏
دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

